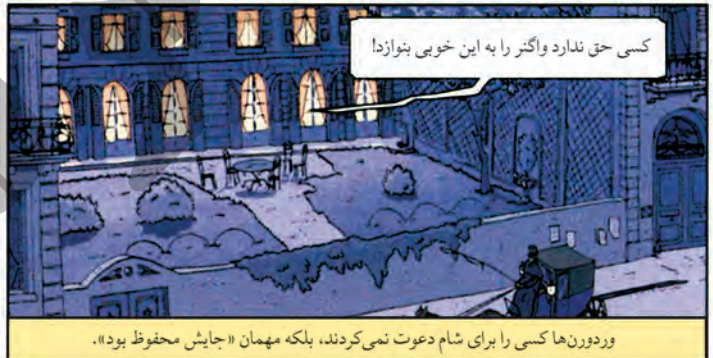


## سوان عاشق



برای عضویت در «حلقهٔ درونی»، «گروه کوچک»، «دسته کوچک» و ردورن‌ها یک شرط کافی اما لازم بود: باید تلویحاً مرام‌نامه‌ای را می‌پذیرفتی. یکی از اصول این مرام‌نامه آن بود که بیادینواز جوانی که در آن سالی مادام وردورن حامی‌اش شده بود پوزة پلاته و رویش‌تاین را به خاک می‌مالید و اینکه دکتر کوتار بسیار حاذق‌تر از دکتر پوتن بود.



همهٔ این‌ها برای دوستان است. زنده بادرقا!

...و به گفتهٔ آقای وردورن:

نمی‌شود کسی را مجبور به نواختن کرد.

هر «تازه‌وارد»ی که وردورن‌ها نمی‌توانستند به او بقبولانند هرکس شب‌هایش را در محفل آنان نگذراند محکوم به اشک و ملال است. بی‌درنگ اخراج می‌شد.



از آنجا که وقتی پای کنار گذاشتن شور و کنجکاوی دربارهٔ باقی جامعه در میان باشد زنان از مردها کله‌شق‌ترند، وردورن‌ها چاره‌ای نداشتند جز اینکه یکی پس از دیگری «بارن» مؤنثشان را مرخص کنند. به غیر از همسر جوان آقای دکتر، آن سال جمع وردورن‌ها، علاوه بر خاله پیانونواز، به زنی عملاً هر جایی محدود می‌شد به نام مادام دو کره‌سی که مادام وردورن او را اودت می‌خواند.



هر چه «آشنايان» و «دوستان» بیشتر در زندگی مادام وردورن جا می‌گرفتند، رفته‌رفته هر آنچه می‌توانست آنان را از او دور کند به نظرش خسته‌کننده و نکوهیده می‌آمد.





در هفته مقدس دوباره دلشوره به جانش می افتاد.

دکتر شما که مرد دانا و فهمیده‌ای هستید حتماً در جمعه مقدس هم مثل روزهای دیگر پیش ما می آید، مگر نه؟

روز جمعه مقدس می آیم... تا با شما خداحافظی کنم، چون برای تعطیلات به اوورنی می رویم.

اوورنی؟ که ساس و شپش بخورندتان؟ خوشا به حالشان!

و او را آزمایش می پذیرفتند تا ببینند آیا می تواند چیزی را از مادام وردورن پنهان نکند و بنابراین صلاحیت عضویت در «دسته کوچک» را دارد یا نه.

اگر چنین نبود، عضو یا دوستی را که معرفی اش کرده بود به کناری می کشیدند و لطف می کردند رابطه اش را با رفیق یا معشوقه به هم بزنند.

به همین گونه، اگر یکی از «یاران» دوستی می داشت یا یکی از «زنان محفل» رفیقی می یافت که می توانست گاهی هوایی اش کند و همین باعث می شد مجالس مادام وردورن را از دست بدهد:

خب، دوستان را هم بیاورید!

اگر این را به ما گفته بودید، دست کم سعی می کردیم با هم برنامه‌های بچینیم و سفری آسوده و راحت با هم ترتیب بدهیم.

مادام دو کره‌سی می خواهد ازت چیزی درخواست کند. می خواهد یکی از دوستانش به اسم آقای سوان را به تو معرفی کند...

چه می گویی؟

بدین گونه، آن سال، هنگامی که زن هرجایی به آقای وردورن گفت که با مردی جذاب به نام آقای سوان آشنا شده است و بسیار خوشوقت خواهد شد وردورن‌ها او را بپذیرند...

بسیار خب! اگر دوستان آدم خوبی است بیاوریدش.

چه حرف‌ها، مگر می شود از تکه جواهری مثل ایشان چیزی را دریغ کرد؟

نه خیر، لازم نکرده شما چیزی بگویند. شما یک پارچه جواهرید و حرفی هم درش نیست.

هرطور میل شماست، می دانید که من دنبال تحسین دیگران نیستم.



البته «حلقه درونی» و «درون‌ها» با جامعه‌ای که سوان بدان خو کرده بود هیچ اشتراکی نداشت، اما او چنان زنان را دوست داشت که از زمانی که تقریباً تمام زنان اشرافی را شناخته بود، دیگر ارزشی برای اوراق تابعیت، عناوینی تقریباً اشرافی که فوور سن ژرمن به او داده بود، قائل نبود. این‌ها تنها زمانی برای او ارزشمند می‌نمود که همچو وثیقه، نوعی اعتبارنامه عمل می‌کرد و...

در آن دوران، هوس یا عشق چنان حس غروری بدو می‌داد که از آن گریزی نبود...



... و این آرزو را در جانش می‌نشانده که به چشم زنی ناشناس که از او خوشش آمده بزرگ جلوه کنند...

بدو امکان می‌داد که اگر چشمش دختر نجیب‌زاده‌ای محلی یا فلان وکیل را گرفته بود، بتواند در فلان گوشه یا بهمان حلقه گمنام پاریسی موقعیتی برای خویش دست‌وپا کند.



او همچون بسیاری آدم‌های دیگر نبود که خود را از خوشی‌هایی وری منش زندگی اشرافی‌شان محروم می‌سازند، منشی که تا پایان زندگی بدان پایبندند.



... به ویژه آنکه آن زن از قشر پایین جامعه باشد.



درست همان‌گونه که شخصی هوشمند بی‌بی ندارد که در چشم هوشمندی دیگر نادان بنماید، آدم پرازنده هم از این بیم دارد که نه شخصی والا مقام، که جاهلی به پرازندگی او شک کند.

سوان سعی نمی‌کرد زنانی را که با آنان روزگار می‌گذرانند زیبا بدانند، بلکه می‌کوشید همدم زنانی شود که از همان آغاز به نظرش زیبا آمده بودند.

و معمولاً این زنان زیبایی‌شان معمولی بود، زیرا ویژگی‌های بدنی که او نادانسته می‌جوید کاملاً بر خلاف آن ویژگی‌هایی بود که زنان نقاشی‌ها و پیکره‌های هنرمندان محبوبش را زیبا و ستودنی می‌کرد.



ژرفا و غم‌آلودگی سیمای یک زن او را دل‌سرد می‌کرد، اما برعکس دیدن تنی سرخ و سفید و گوشت‌آلود احساساتش را دوچندان بر می‌انگیخت.